

یعنی نواز دو با کمال کیفیت و کم غفلت و آگاہی بیخ یکے غلطی بردارد **مستثنوی** درین بحر  
 پر کسوت ما و تو + زبانهاست چون موج در گفتگو + زهر موج پیداست شور در گره + و بی جمله  
 از شور خود بی خبر + بوقت خموشی نماید عیان + که در کام دریاست چندین زبان + تحریر و تقریر  
 مراد اسرار اکثر موافق عوام فطرت است نه مطابق بهمت خواص معنی مقام که خواص  
 بی تکلف الفاظ معنیها منظور است و عوام با وجود ایضاح بیان در فهم عبارت نیز  
 معذور است کلام تا به حقیقت نقصان نرسد طبع عوام را از حسیل مطلق نرساند و بر تو  
 آفتاب تابیده بر خاک نه مالک رنگ از طبیعت سایه مرتفع نگردد اند اگر حسن تحقیق  
 کمال ذرات جلوه نماید بر ضعیف نگایان انجمن قصور ظلم است و اگر جمال معنی از کیفیت صلی  
 رنگ نگردد اندیر لفظ آشنایان عالم صورت ستم در نیصورت علم در سیم جان از اجسد  
 دبستان قیل و قال منزه باید نصید و رموز خلوت کده یقین از حرف و صلوات محض و هم و گمان  
 مبراباید اندیشید **قطع** همین بزم است که عرض فریب خوب و زشت اینجا + نگاه  
 بوالهوس اغیار و عاشق یار می بیند + همان آب که می بینی طراوت مایه گلها + چو بر آئینه  
 پاسته کلفت زنگار می بیند + دل هر قطره که در آب دست خواص حقیقت را + تامل درین بحر  
 گریبان زار می بیند + صد ارا که در محبت است جولا نگاه ازاد می + سرشک از نارسانی  
 دشت را که در می بیند + حقیقت سطر نیزنگی است که نقص و کمال خود + یکے اسرار میخواند  
 یکے اظهار می بیند + یکے از صد طپیدن بوسه و حشت در نمی یابد + یکے در نقش پا هم صورت  
 رفتار می بیند + تفاوت گر نباشد مقتضای ساز فطرت با + چرا شکل و و سپیک چشم احوال چار  
 می بیند + نفس بادل خط الفت پستیهاست عاشق را + بر همین جاوه تا منزل بنجان زمار  
 می بیند + تو هم سامان حیرت کن که در وحشت که فرصت + خیال آئینه با در دیده دیدار می بیند  
 نگاه شوق پیدا کن که تا شاها تا شاکن + دو عالم جلوه است و بی بصر و شوار می بیند + بحال  
 رشته حقیقت با در همان محبت مایه دار گوهر اخلاص گردید و منجی حسین با از همان ساحت  
 بسر نوشت معنی ارادت رسید چون افتخار سے صحبت سلسله معاودت به تحریک  
 آورد میرزا قدمی چند سعادت متابعت حاصل کرد اما فقیر چون سایه همعنان عاشقیه  
 تسلیم بود و بالفت نقش پایش چهره ردانی سے سودا نگاه عنان سستی لفظ توجیه کشید و  
 دست آلتی گرفته باین عبارت مخاطب لطف گردانید که ما بر بی دردیها سے شمار سید ایم

و لقب تحسین نه پنهانخانه چنان رسایند می باید ما را شریک احوال و اشتغال خود بپندارند  
 و رقم محرمیت ما بر صفت تفاعل به نگارند به یقین محرمان امیرارپوسته که عروج مراتب شوق  
 بقدر کوشش اخفاست و تنزلی آن درجات بعلمت اظهار و افشا ساقی این بزم در خور  
 حوصله دستمان نشاید بیاید و شاید این محفل با مذاق وقت مشتاقان نقاب بے کشاید  
 پس بطلالعه توهمات را مگور اسراف از حضرت نمود و زبان فضل ترجمان باین دعای  
 بی ریای کشود که ظرف بخش موصله فطرتهای کمال شرب استعدادت رسانا دو وسعت  
 آغوش آگای محیط بساطت کله گرداناد **بسم** باعث کمظرفی ما عرض استعدا  
 نیست + قطره دریایست که شونخه بگیرد و منش + گر نباشد وانه آفت وانه نشو و نما + عا  
 می کند زمین سر پی کردنش + رشته های بنیاز ضبط خویش موج گوهر اند + حکم دل دارد  
 نفس هم گر نباشد شیونش + گنج گرد و خاک اگر پر پیرد از عرض عیار + لعل بند و سنگ  
 اگر دزد و دگر خنذیدنش + شمع را در خلوت فانوس بوز دیگرست + ای خوش آن بیدل  
 که پاس راز الفت شدنش + پوشیده مباد که این آگای انظار عالم غفلت با کثره  
 از اهل جذب و ساوکی رسید و در صحبت هر یک بهمان ضبط آداب و ستر حال می کشید  
 غیر از طبع حق شهودش بیچسب ماسه این کیفیت نشکافت و جز مرآت غیب نمایش معنی  
 این اسرار از دیگری منکشف نیافت و همچنان آثار قدرتی که از ان نشاء کمال به ظهور  
 می پیوست در مقام دیگر صورت وقوع نه بست بحکم الفت تمنائی که رفیق این وحشت بر  
 از لیست هر چند اقبال سعادت حضورش یک دو ساعت پیش مساعدت نمی نمود و آن  
 بحسب اتفاق گاه گاه بود به نسبت جمع حاضران مجمع اخلاص میل التفاتش بیشتر  
 بند اول حال خود مشاهده میکرد و خصوصیت مرحمت عایش مصروف نسبت خود به محایته  
 می آورد و اگر گاه در غلبه شوق نظم و نثر از طبع قاصر می تراوید بطلالعه اصلاح آرا  
 میرسید صلا اندوز این جنس مراحم بر پاس می کردید که نشاء موزون دانسته ازین کلام  
 سر خوشی پیام روشنست و معنی تلامیند الرحمان ازین مقالات شوق آیات بسبب این  
 در معنی آن الطاف او ضایع این گرفتار بحر ساسله تحیر بازادگی و بی معنی می ستود  
 و اطوار این محتاج اجناس گرم پوصف استغنا و بے نیازگی اداسه فرمود در باغی  
 آن کس که چنین سجدیه فرساده + اگر منظور گرم بود جا دارد + خاکست نظر گاه فروغ نه و نهر

آئینه تسلیم اثرها و اردو + روزی در حالت شفقتاً سے بیدل خلاصہ کرام میر عبد السلام کہ با  
 آن حضرت نسبت اخوت و پشت سجدہ بفریب بعدہ لب اظهار گشت کہ اگر این قسم قایل  
 بہ صحبت ارشاد و نقبت با رقبولیت یا بد بید نیست کہ بالال فطرش بہ کتر زمانے عروج کمال  
 گیر و نہال استعدادش در اندک فرستے رسائی شہرت پذیر و بزبان تبسم عنوان فرمود  
 او از آن طائفہ است کہ از لا با فضل حقیقے جو شیدہ اندو ابد احوال شان در ترقی انوار تبسم  
 پوشیدہ تربیت مائل اینها باطن اسرار نبوی ست و اعانت شامل ایشان حقیقت انوار  
 ولایت لاخون علیہم از آئینہ ظہور شان جلوہ فرما و ہم لایخرون از سیما می بلینست شان  
 چہرہ کشا مارا با استفادہ طرفین و ولایت ہم ہم سپردن ست و باستقامت یکدیگر سے  
 استکمال پیش بردن آخر کار بے فضولے خواہشما حق بھر کہ خواہد رسید و بی ترد و جستجو کا  
 جاوہ سر از منزل خواہد کشید **عمر** امی خاک بے نوا چقدر رنگ داشتی + اسی لعبت فنا  
 چہ بلا جلوہ کاشتی + بنشین کہ آسمان بہ جنال تو پست شد + اسی گرد و عجز این چہ علم بزور آشتی  
 آفاق سوخت برق جنون خیزد عورت + عجز شرار این ہمہ آتش نداشتی + کلانت برو سے  
 ضعیف امکان غبار رحمت + آخر خط کہ بود کہ بر ہم نگاشتی + بسیار پیش رفتہ از خویش  
 باز گرد + جائے قدم زد می کہ ادب ہم گذاشتی + **انگ** حسن اگر بستایش آئینہ پر از  
 در خور جلوہ خودش باید ستود و معنی چون بہ توصیف لفظ کو شد همان رنگینی بہار خود خواہ  
 نمودنگ توجہ کمالی ست بر چہرہ منظور کلفت نقصان جائز داشتن و شرم میدان آگاہی  
 دامن مرغوب بخرایش تصور اینداشتن ذرہ موہوم در غبار نیستی جبہ تسلیم ناپیدا سے  
 سے سود گرمی نگاه آفتابش آئینہ چشمک عروج زدود و قطرہ معدوم در قعر کاسی بر شہ  
 تیزی پیوست برگزیدن اقبال حسیطش کلاہ گوہر آرائی شکست پس ذرہ را کہ آفتاب  
 در آغوشش پر توجہ بد کم از ماہش بناید شمردن و قطرہ را کہ محیط سامان بزرگے بخشند  
 جز بد بخلگے نام نتوان بردن **منظر** اسی بسا آئینہ کرد و در وقتنا فلما می حسن + رعبہ دار  
 از زمین یاس سر بالا نکرد + وی بسا کمینکہ از سبے التفاہیہا سے ابر + خاک شد و رزیر  
 رنگ و جوہر سے پیدا نکرد + شیشہ ہا در محفل افنوس امکان چون جناب + خود بخود در ہم  
 شکست و بائی سودا نکرد + گر ہمہ رنگی ست موقوف بہار جلوہ است + در ہمہ بوی ست  
 بے گل بال شوخے و انگرد + پیمان کہ حسرت دیداری بالہ نگاه + نالہ را ہم جز ہوا سے

تجارت رعنا نکر د + قید کانت بر نزار و شبنم مهر آشنا + کیست منظور تو شد کہ علم استغنا نکر د +  
**شکست** حکم الفقر کنفس واحد بناسبت محرمیت جهان کلیست یعنی حضور نشاء وحدت  
 کہ در ان مقام نیاز اعتبارات رنگ مغائرت نیافته است و توهم دوسے پر وہ ناموس  
 کیتائے نشگافتمہ بحسب لطافت آشنائی آن مرتبہ ہر گاہ بہبالیغہ توصیف غیر ہم کوشیدہ اند  
 فی الحقیقت خود اور نقاب اشارتیش پوشیدہ اند و اگر بارائیش عباستے پر داختمہ اند  
 بزطرح استعارات شہود معنی مینداختہ و بیگانگی طبارغ از یکدیگر باعتبار شخصیات جزئی  
 یعنی امور عالم کثرت کہ درین چار سو و جزا جناسن مخالفت اشکال و الموان بر ہم خمیدہ اند  
 غیر از اسباب تیز سود و زیان بہر من اظہار نرسیدہ بسبب کثافت نغائی این موقع اگر  
 ہمہ چشم بر صورت خود می کشایند چون عکس آئینہ غیر از نقش دوسے مشاہدہ نمی نمایند  
 و ہر چند ہر جیب خود فرومی برند چون شعاع قدم جز بکام اثر دہائی سپرند از اینجا متحقق است  
 کہ ناقص طبیعتان نادبتان کونے از فہم کملاے در سگاہ الہی دوراند و پست نظر تان طبارغ  
 ادنی در درک حقائق اعلیٰ معذ و کثیف کمین از لطیف مطلق چہ وانمایید و رنگ تکرار از  
 صفائے آئینہ چہ پر وہ کشاید **تنزل** حال عالی نسبتان از فطرت ادنی ہمس +  
 پر زمین گیرست خاک از عالم بالا ہمس + محرمان حال ہم در بزم حال آسودہ اند + زمین گل  
 فرمود و طبعان ہوس پیا ہمس + آشنایان حقیقت از جہان بیگانہ اند + وحشت احوال  
 مجنون دیدے از لیلے ہمس + فکر شوتایابے از نیرنگے معنی نشان + از نگہ غیر از سراغ  
 رنگ صورت ہما ہمس + ہر کس اینجا از مقام خویش سے گوید خبر + جز حدیث گاہ و خرا از مردم  
 دنیا ہمس + آدمی ریشہ استعدادیست با بیاری اتفاق عناصر قابل اعتبار نشو و نما  
 دہنے اور اسکے ترکیب اختلاف از جز استعداد نقوش چون و چرا درجات استعداد و دانش  
 شیوہات ذاتیہ ما افعال و آثار اسما صفات ابد امراتب شمار ترتی و تنزل ست لائز  
 در عرض مدارج نقص و کمال سے اختیار و دور و تسلسل مقیدان عالم کثرت یعنی فروغ  
 شخصتان ظہور بارادگان جهان وحدت کہ اصول ثمرہ شعور اند انقطاع مناسبتیست  
 در کمال جدائے و کثافت پرستان وادی آب و گل را با لطافت محرمان گاشن جان و  
 دل انفصالی موصلتے در نہایت فی معرفتے و ناشناسائے جہل عوام در علم حقائق بہ  
 علت نارسائے و ناتوانی و بیگانگی خواص از وضع کثرت اثر ہے توحیدت نہ نادانی

پوشیده نیست که کثرت تنزل مراتب و وحدت معراج حقیقت کثرت اگر صاحب صد  
 باستان نیز دازد از بی نیازی منصب عزت است و مقیم استمان را دوری نسبت صد  
 از نارسایی هست و مقصور فطرت است طائفه که محرم حقائق می جوید ات اند عین حقائق اند  
 و فرقه که متعلق صور کونی اند محض صور پس هر فردی از افراد الهی و کونی محیط اسرار  
 خود است بکنه غیر وقت رسد که از خود بر آید و این تیر که از خود بر آمده بدیگری تواند رسید  
 نشاید **عقده** هرگز از جوشیده است اسرار مل + چون به بیستی رز رزست و مل مل است  
 در همه از ریشه است ایجاد گل + ریشه یکسر ریشه است و گل گل است + گرچه اجزا غیر  
 هم گل کرده اند + هیات مجوسه اینها گل است + بیج کس محرم نوای غیر نیست + هر یک  
 در گلشن خود بلبل است + سخنت بپر و است حسن از یکدگر + تدابری بی نیازی کامل است +  
 روزی هر ز اطرین از راه تفقدی که بزرگان را در تربیت فرزندان لازم است چون  
 فقیر را با بی نوایان عالم فقر بی اختیار جوشش میدید و با خاکساران طریق فنا  
 ناگزیر اختلافی شنید شکایت مضمون طومار بی برصن آنحضرت کثرت و کله تحریر منسخه  
 چشم منی سواد و نمود که این زیانکار نقدی گمان است باب معرفتی چند که بس  
 فرقه تقلید اند می جوشد و بگمان سودی که جز خسران مقصور نیست در تفسیح اوقات  
 می گوشت یا آنکه اینجا عرفا محفل یقین از سطرنگا به درس معنی به کمال می رساند  
 و کلامی مدرسه تحقیق به نقطه اشارت از سبق ماسوی ورق می گرداند کم وقتی است  
 که کسب این سعادتش اتفاق افتد یا مطلقاً این فیضش بتاسی بکشد اگر بهره از شعور  
 داشته باشد می باید در آن فرصت از دست نگذارد و بی حضور این دولت عظمی  
 نفسی بر نیارد در خانه آفتاب بر پر تو چراغ پرداختن چقدر مجتهد نوری است و در کمال  
 محیط بینالی سراب چشم با ختن چه مقدار انفعال از بصیرت دوری تغیر التزام این شیوه  
 بجز نوحه محرومی چه خواهد بود و شرح اقدام این عمل غیر از شکوه بی نصیب چه میتوان نمود  
**عقده** با کمال اتحاد و وصل مجوریم ما + همچو ساغر می بلبل داریم و منوریم ما +  
 بر تو خورشید جز در خاک نتوان یافتن + یک زمین و آسمان از اصل خود دوریم ما +  
 در سجده منسوب چشم منیش و انشد + سخنت پا بر جاست جسل ما مگر طوریم ما +  
 با وجودنا توانی سر بر گردون سوده ایم + چون نه نوسر خط مجبزم و معذوریم ما +

نیت حکم قنار اچاره توان یافتن + اختیار ماست چندا اینک مجبوریم ما + مفت ساز بندگی  
 که غفلت و اگر آگیدست + بیش توان یافتن کار که ما موریم ما + بجز در آغوش و موج  
 ماست محو بر کنار + کارها با عشق سب پر دست معذوریم ما + اشارت معنی بشارت با مضمون  
 آئینه ارشاد پر دخت که دانا را از سطر لاله عرض نسخه کمال بناید نو هست و بر ریش نهال  
 و امن گلچینی نشاید آریست در آئینه ظهور انسان که تجلیگاه مراتب اسرارست و مظهر  
 رموز افعال و آثار اظهار هر صفتی متعلق آنیست و گل کردن هر رنگی موقوف زمانه آتا  
 پوشیده نیست که بنا به فطرت این نقش بنیاد به کمال متانت و استواری و بساطت  
 این خاکسار از دور نهایت صاف و هموار است اما جوانی مقتضی بی پروائیست و  
 گذشتهگی مستلزم رسانی امید که اوقاتش بهیچ وضعی تغییر جمعیت نه بیند و اشغالش در هیچ  
 حالتی تمت غفلت بخندد مانع آزادیش سرخوش جریه ذوقیست ارزانی نشاید  
 و وبالای و سازب تعیینش سیر آهنگ زمره شوقی مژده اقبال عروج نواز در مقام  
 زیر و بم و افش و جمل بر یکدیگر پیچید و صاف و در د اقرار و انکار با هم می جوشند این  
 مضمون نسبت نقص و کمال چون نگاه شرم نگویند افزون بود و چون شعله نموش چشم  
 بر نقش پا دوخته نه چون نگاه شرم طاقت تحریک شرمگانه و نه چون شعله نموش جرات  
 آرایش زبانه **س** غافلان سرگرم طعن و محرمان مست ثنا + من همان آئینه  
 حیرت پرستیهاست خویش + خلقی از مشقت غبارم آسمانها در نظر + من چشم نقش پا حیران  
 ز نسبتهاست خویش + چون میرزا از مجلس برخاست که امت آهنگی ساز شفقت زبان  
 نوازش آریست که ای محبوب قباب عزت نگاه غا پر بنیان در تیز کیفیت احوالت  
 غبار آلود کلنت نا شنایست و فم لفظا شنایان بدرک معنی اسرار است بیایه مجز و نارسای  
 کسوتی نه پوشیده که بچشم هر کس نقاب یقین کشاید و برنگی نجوشیده که امتیازها از عهد  
 تحقیق بر آید جائیکه آفتاب آئینه ماه پرواز و دیده پاناچار معذور حیرت نگاه ایست و هر جا  
 لموا انوار قرب بساط دور بینی چیدم مقدرها ناگره بر شبیه سیاه اگر طبایع بکنه اوصاف  
 و ارسد جاسه اعتقاد دست نه محل نفوس ارشاد و اگر هوشها بر فر اطوارت پله برد  
 عالم تسلیم است نه گستاخهاست تعلیم میرزا را در همه معذور باید داشت و رقم که در سینه  
 بر صفحه خیالی نه باید نگاشت اینجاست ناصح با اعتقاد خود مصروف ترغیب کمال است و

منظور معلم تہذیب اخلاق و احوال ہر گاہ مدنی و مدعا مشعر حقیقت اخلاص باشد بنام نوبی  
 الفاظ بناید رنجید و ہر جا حاصل حبت و جوہا غیر از وصول مقصد مستور نیست از لغزش رفتار  
 منحرف نہ باید کرد و بد ریاضی شاہ از تو بقدر ارشتم فضل اندیش + درویش بہ اندازہ  
 ورد دریش + القصد کسی از طلبت غافل نیست + ہر کس سے خواہد ہمان در خور خوب  
 اسی فصل این ناکس جہان اعتبار بہ من نگاہ کرم دستگاہش صاحب اقبال شہرت گیتی  
 گردید و این مستی گیاہ بے مقدار از ریح سحاب تو ہمیش آبرومی قدرت ملبوس بہم رسانید  
 ہم در خور بزرگہیاسے کیمیاسے اوصافش بود کہ ذرہ را بہ آفتاب ستود و قطرہ را بحسیط  
 فوانمود و ہم از قانون عاجز نواز بہیاسے اوست کہ امروز سازید لے بہزار آہنگ  
 استغناسے ناز و وزینے نالہ رنگی بہ چندی نوا علم بے نیاز سے افرار و خانہ  
 سجدہ خرام غم نفس آرا سے دار و تابو اوصاف و دیگر میدان ہجوہ سراسے طرح نماید  
 و بیان حیرت احرام قابل تاملے زند تا حور اوراق عنف و دم زبان بہ تقدیم شکر  
 کشاید **قطع** تر تا بہار زندگے دار و سر و برگ نفس + مویلویم اشیمان سجدہ تسلیم  
 اوست + مرگ ہم زبان استمان مشکل کہ ساز و خانم + ہر قدر خانم ہوا گیر و ہمان نقطہ تسلیم  
 اوست + با وجود غفلت از سازم نے بالہ و وے + گر جاگر خوف آہنگ امید و ہم  
 اوست + رنگ گل تا شوخے سنبل بہار آلودہ است + انچہ از اندیشہ ام گل میکند تسلیم  
 اوست + **خاتم** نگاہ تامل حقیقت سوادان تحت غبار بے توجہ مباد  
 و عنان توجہ فطرت نزاوان کلفت ضبط علی تاملی بسینا دکہ ہر چند آئینہ مداد این  
 تسوید یک قلم بدوہ چراغ صحبتہا روشن ست و ساز شیرازہ این اوراق بکیہ  
 بہ تار قانون استفادہ فرین اما آغاز و انجام عنف اول نمیت اقبال احوال طائفہ  
 کہ در یقین آباد اعتقاد پیدل نقد او مراتب کمال بہ ذات حقائق آیات شان  
 متعفن بود و ارتفاع مناصب فضل بہ صفات اعلی درجات ایشان متعین کر است  
 تحریر خانمہ کہ بتیظہ از شرح احوال شان مرگان تامل تو اندک شود و سعادت رقم نامہ  
 کہ بسطرنے از کتاب اوصاف شان سوادستے دشمن تو اندک شود **مطلب** ہم ای ہما  
 منے روشن کہ ز حرص شعرا + خاک جو لانگہ اسپ و خراہل جاہ است + وے لکھا نسخہ  
 کہ در مکتب تشویش بلج + روسیاد ابد از مدح وزیر و شاہ است + علامہ شتاق

گدا طبع ز مضمون بلند + گر همه پاسے بر افلاک نهد در چاه است + مرجع معنی این سست  
 میالان دریاب + تابدانی چه قدر فطرت شان کوتاه است + مایع اهل صفا باش  
 که در علم یقین + وصف این طائفه تفسیر کلام الله است + پاک و امان غنازب کسوت  
 تمکین نسبتی که بهرزه تازے اضمون طبع خاک را در اغنیا بر سرق ناموس سخن بخت  
 و صفای گوهر سبب نیازے که طراز فطرت دریا همی که به ملاطم امواج احتیاج ابرو  
 معنی دریای ستایش و توان بر بخت اگر غنم معنی به در جالت نشاء و تزیه نرساند  
 پذیرد کات علم شیطان نش نتوان شمرد و اگر کسب کمال به صدر محفل تقدس نخواهد در  
 ننگ منالک ابدی باید مرد **مشغولی** ای که تفرین سلاطین کرده پیش تعلیم  
 شیاطین کرده + همیشه تعلیم شیاطین حب جاه + ای شیاطین مرشدت رویت  
 سیاه + فخر طبیعت روح شاهی پیش نیست + کان بر تخت کلاسه پیش نیست +  
 امتیاز تابدانی شاه کیست + این نفس پرورده و هم جاه کیست + بر سرش  
 افتاده آن زین رخام + آمده پایش بسنگی تخت نام + تخت سیم و انسر زین  
 دو سنگ + او چو آتش در میان آن دو سنگ + فی الحقیقت آتش است آن شاه  
 نیست + لیک بر آتش پرست آگاه نیست + قرب این آتش بلائے جان است +  
 برق دین و سر من ایمان تست + گر به بزم شاه قرب اندیشه + بے گمان نیست  
 کافر پیش + زفته گبر آئینه دینت ز دست + نیست هرگز حق پرست آتش پرست +  
**مشغول** کمالی حق منزله است از عبارت که بچرخ صرف مبالغه نمائے و مقدس  
 ازین معنی که در شنایش و قروم کشائے اگر به انجمن مدح خاصانش بار تو فیتی توانی  
 یافت حصول دولت عظمی پیدا در او اگر به محفل و صف مقربانش راهی تو اسے شکافت  
 وصول مقصدی شمار که شناسی و صنع این گوهر سرشتان بهر تمکین محسب  
 و رسیدن ست و محرمی بساط این غنچه چشمان به عالم جمعیت بهار آرا میدان  
 زبان در مدحت آریا بیا جز آکو و گے پاسے اغراض دینوے مزارد و ذکر  
 صفات این طائفه غیر از چاشنی لذات معنی نمیشمارد در آن محفل بقتنای غلبه  
 حرمس یکسر مبالغه در یا مقصود و درین مقام حکم تقدس فطرت محفل آسمان  
 جلوه گر پس دینت عبارتے که از معانی اراده اشک نام جیفه بر آید و اضموس معنی که



از آینه لطافتش مدعای کثیف چهره کشاید اغنیاستایانی که سررشته قیل و قال  
 بدرس معنی توفیق رساییده اند عنان همت شان بنعت احوال ارباب فتنه  
 باز گردید ذکر محبت این سر چشمه با طهارت آلودگیهای بیان ست و ستایش  
 اخلاص این روشنان کفاره نامه سیاهیهها و زبان ~~مستقیم~~ و صف آینه  
 که شاه مطلق اند + یک قلم موصوف او صاف حق اند + جاه شان حق تحت شان حق باج  
 حق + از جهان خاک تا سر کبرج حق + بسکه بافتند و فنا جوشید اند + خلعت  
 نیزنگ حق پوشید و اند + شوکت شان را علم آراستن + از سر دنیا و دن  
 بر خاستن + تا جدار این جهان بیروال + کشور آرایان ملک ذوالجلال +  
 خاکساری شان کلاه فتخار + تا توانی دستگاه گیر و دار + پاسبان قصر  
 دولت بیدری + اوج عزت انفعال بر تری + بی تکلف شاه درویش اند  
 و بس + در سجود دولت نویسن اند و بس + از خم تسلیم خاتم آفرین + سجده  
 طغرایان پیشانی نگین + لفظ الحمد از بدایت حال **بیدل** حیرت مال را  
 شود معنی این نیزنگ مشربان نه آن قدر از وهم پرداخته که برنگ آمیزی  
 عالم صورت نیک توجه پسند و لعله حقیقت این استغنا سرشتان نچندان از هم  
 که از خسته که از آرایش جهان مجاز به خیال که ورسته پیوند از خوشه چینی خبر من  
 اگر ام شان بی نیاز حاصل کائنا تم و از زله اندوزی ماده انعام ایشان سیر  
 انعام موجودات پس از وجدان کیفیت آن صحبتها که ذخیره جمعیت معنوی بود  
 تا حال از تجلیات اندیشه بشری صورت تفرقه ام روئے نه نمود و بعد از استفا  
 حصول این دولت تا امروز صحبت هر کاسی که راه معرفت یافت معمای  
 افساده استفاده به معنی مشترک و اشگافت بلکه در هر جمعی که مامور و رود گردید  
 جسز پر تو سنی خود شمع آن بساط ندید و برت نون اسرار هر مخفلی که توحه  
 گماشت غیر از زمزمه شوق بیدلی نواسه دیگرند هشت بهمه حال اثر پرورده  
 آن تو جهات خورشید تاثیر م و نقطه یافت بهمان لمعات آفاق ~~تسخیر~~

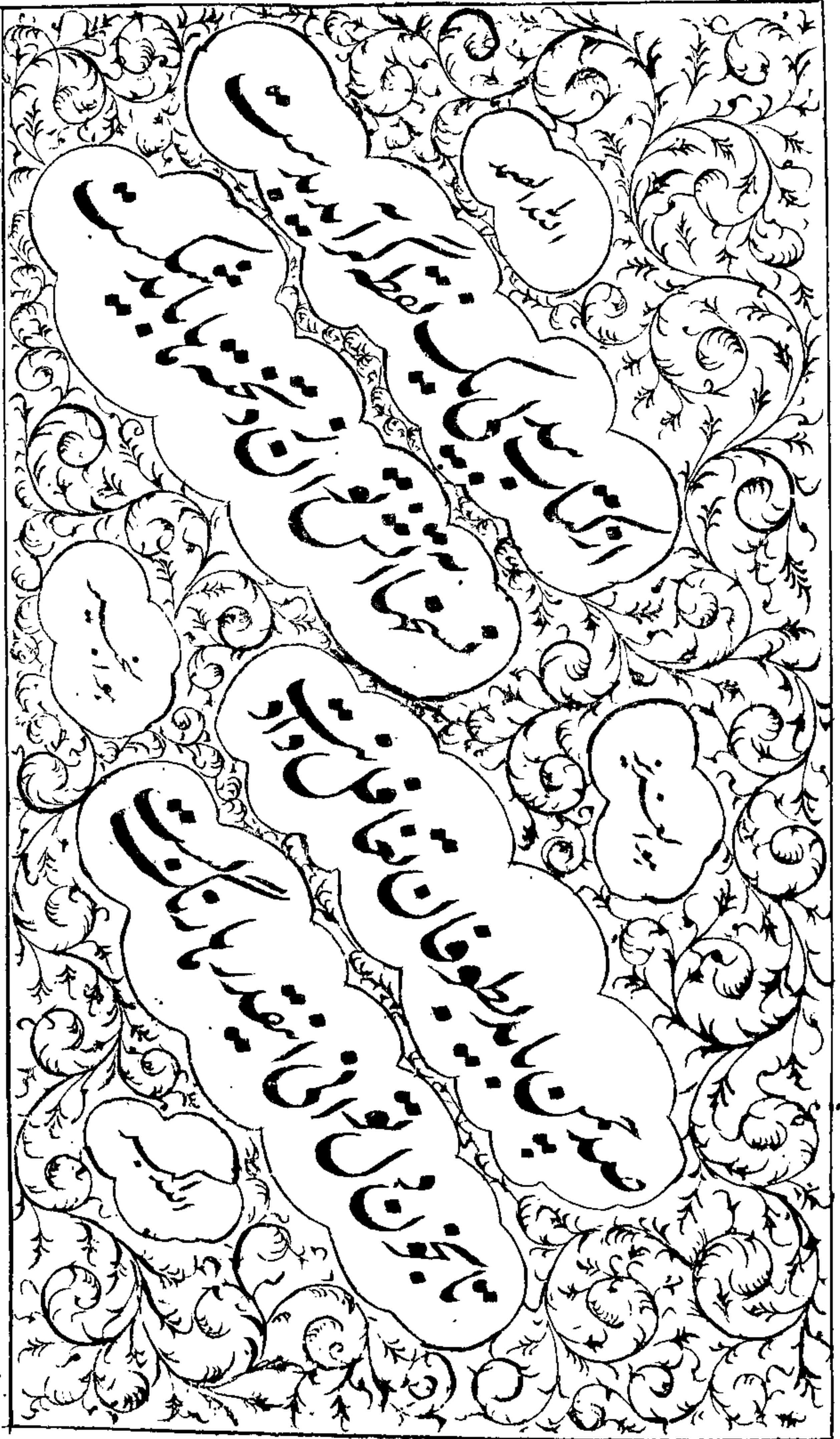
عزل

گر در عجزم خوشتر امان سرفرازم کرده اند  
 رنگ از شوقی مذارم حیرت آیدنه ام  
 صافی دل بخود سپمانه در کار داشت  
 نیستی سر چشمه طوفان بهشتی بوده است  
 پیش ازین صد اشک رنگ آمیزی دل دادم  
 سجده فرسو چشم تسلیم او ضاع خودم  
 چشم شوق الفت انجوشیست سر تاپای من  
 از هجوم برق تازیهای ناز آگهی نمیم

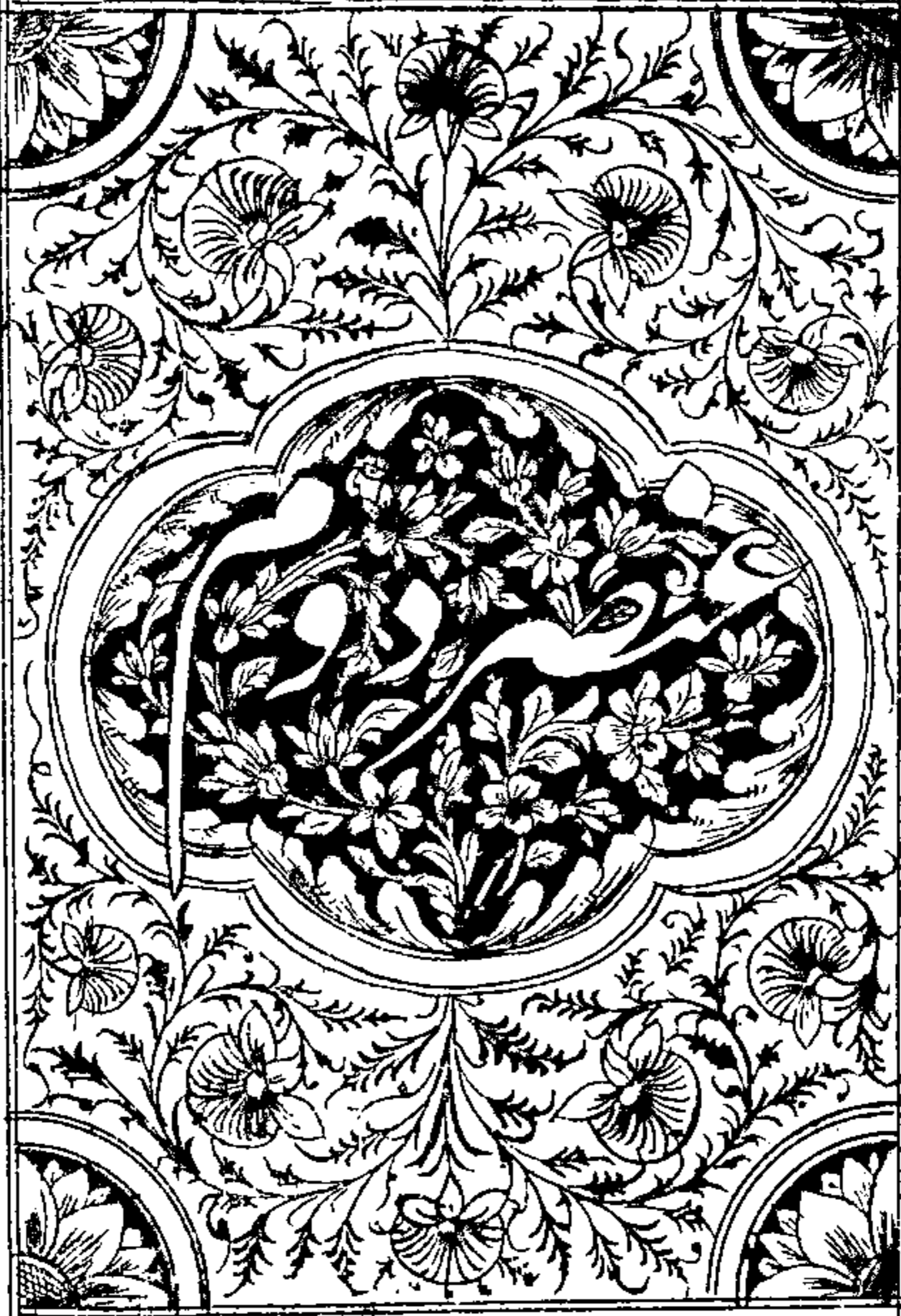
سجده واری داشتیم گردون طرازم کرده اند  
 این قدرها گلر خان تسلیم نازم کرده اند  
 کز شوق هر دو عالم بی نیازم کرده اند  
 چون طلسم خاک خلوت گاه رازم کرده اند  
 این زمان یک ناله نیزنگ سازم کرده اند  
 هم ز جیب خویش محراب نازم کرده اند  
 سخت میسر انم بیدار که بازم کرده اند  
 انیت در دایم که رستم برینا زم کرده اند

بید لیسایم دلیل انحصان معینی است  
 نیستم قلب آشنا از بس که ازم کرده اند

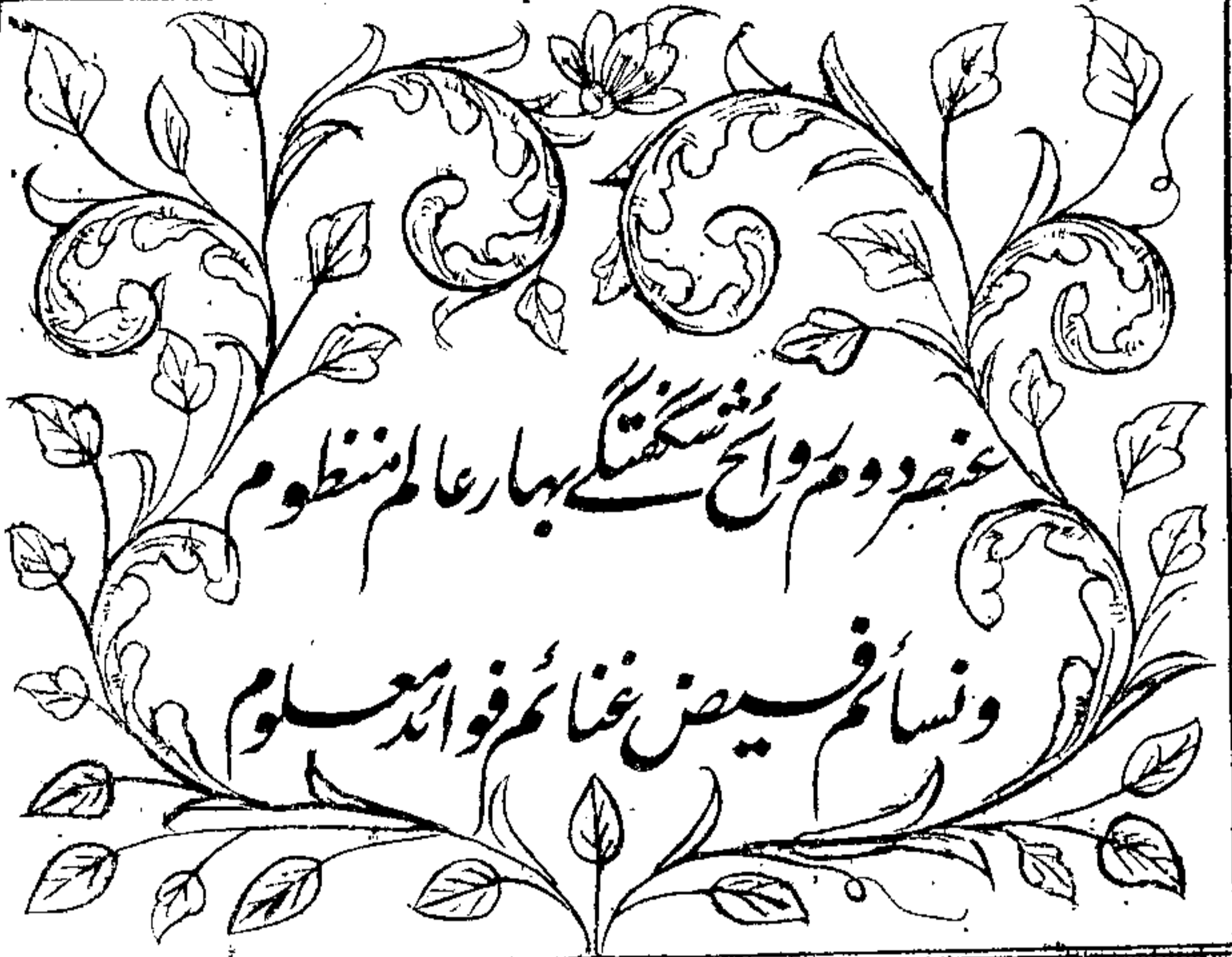




صفت سائیدگان و فضائل و زمان  
بعون سعیدین بن بن سعیدین



در مطبوعه مشرفان کشتی منعمین  
در مطبوعه مشرفان کشتی منعمین



غنچه دوم و سحر و جادو بهار عالم منظوم

ونسایم فیض غنائم فواید معلوم

بسم الله الرحمن الرحيم

صبر ایفت صغیر خائیه پیدل در تحریر این غنچه عنان رنگهای رفته بر سبزه دانه و نواهای از خاطر  
 رسیده را باز به محفل بیان می خواند هر چند پر زودنهای نفس عمری است در گرو کتاب معانی  
 افشاندن است و تحریک زبان بتازگیهای مضامین مشغول ورق گرداندن اما از کیفیات  
 نسخه بعضی صحبت که تمت قابل فراموشی بسا و اینجانب یادی میرساند و از سر خوشیهای  
 نشان بعضی استفاده که مخموری نسبان بسینا و سپانه عرضی بگردش می آرد عاده تا زنگها  
 باین آهنگ بهفت قانون گفت گو است و تمهید پر نشانها به این انداز غنیمت پرداز آرزو  
 عمل تا درین محفل تامل بر بساط حال رخیت + ساغر ماضی بگردش رنگ استقبال رخیت  
 در نه اینجا حال کو مستقبل و ماضی کدام قفل و همی است که مینای قیل و قال رخیت + فنی  
 خود کردیم آگاسه در اثبات زد + رنگ از روها پرید و صورت تمثال رخیت + در عدم ناراحتی  
 نتوان بوی بستی یافتن + فرصت آنجا رفت و اینجا نام ماه و سال رخیت + دستگاہ ما  
 بمان در خود سامان قیاست پشله چندان که رفت از خویش رنگ بال رخیت +

ایا نیکه اهدا و مقولات عمر از پایه نقصان احوال و در گذشت و باستکمال فرصت شتابسته  
 سال عشره مقدارن گشت شوخی نفسها مستعد ناله در برداشتن گردید و شعاع طبیعت لبر گرمی  
 علم منی افزاشتن پدید شوق جنون جولان هنوز در قید گاه مکتب پامی در زنجیر می تاخت  
 و خیال طوفان سامان همچنان تبا نلکه هفت منور می ساخت یکی از طفلان همدرس اکثر  
 اوقات قر نفل زیر زبان گذاشتی و با اندازه تکلم در تربیت آباد نفس ریاضین کاشتی هنگام  
 تبسم غنچه اش شامه هم نفسان در بوی بهار می غلطید و دم تحریک برگ گاشن و مانع همستمان  
 بر شمس ختن می پدید فی حقیقت آن شامه شوق انگیز در ایجاد روح منطوم سید سل  
 نفس رحمانی بود همان نکست بهار آمیز در شوق پروری و مانع سخن بوی یوسف معالی در  
 تا آنکه روزی است تمام موز قانی پیمایش کیفیت این رنگ سر از نقاب طبیعت بر آورد  
 و صفت ترکیب این رباعی از پرده اندیشه گل کرد رباعی یارم هر گاه در سخن سے آید  
 بوی عجبش از دهن سے آید + این بوی قر نفل ست یا نکست گل + یار آنچه مشک ختن می آید  
 قماش آگایان تراکت معنی را شهرت این رباعی از حریر کار گاه عالم خیالی آگاه گرد آید  
 و نکست شناسان بهار فطرت را بوی این نافه بسنون زار جهان کجیب رسانید بعضی  
 بمقتضای تعقل از حیرت وضع قابل قطعاً چشم بسته بودند و بعضی بحکم تعبد فرضاً دهن ستفهام  
 انکاری شکسته هم در آینه دار یقین که از رشته ضعیف تاب انتظام چنین گوهر  
 غریب در نظر می آید و از ریشه ناتوان قامت آرائی این جنس هنال بعید می نماید در  
 هنگام معلم در سگانه فطرت نرسوق شعور این حایم بخشید و بعلم تحقیق این معما و صولم گرد آید  
 که اطفال و سبتان کونی بیشتری کودن طبیعت اندونی سواران عرصه امکانی اکثر  
 افسرده همت در نور فهم این کودنان بساز سخن خروشیدن ست تا تصور فطر تها بر دو نگاه  
 نچو شد و بقر رسائی این افسردگان در جوانان اظهار کوشیدن تا بخار حسد چشم انصافها  
 بنوشد در هر صورت ناقص کمالان چشم زخم پر دگیان خیال اندو عین الکمال شایدان  
 انجمن کمال **قطعه** تلاش منی اگر خاص ابناء خود ست + چه لازم ست بهرا نجن  
 کنی تکرار + دگر قبول کسان دامن هوس گیر د + مباحش امین از آشوب رغبت و ا بکار +  
 شراب در خم اگر موجوش خود باشد + تزه هست ز تشویش صاف در دو شمار + کس از بهار  
 لطافت نزار د آگایان + اگر چه ساز لطیف ست عالم آثار + بخار سر مه فغانست یک گو تیر +

تاست که خوشی است منشا گرفتار + صدای آن اثرنا توانی طاقت + دمانده شور قیامت زبرد  
 کسار + هوا با نغمه صفت فراخ و بجز نمود + چه زنگها که ندارد بصر من اظهار + و سله خالوق ازین منز  
 سخت بی خبر اند + ز پس در آینه رنگ دیده اند بهار + فروغ آینه دل که میکند باور + همین  
 بشمع و چراغ است مختصر انوار + اگر کمال فردشی تلاش شیخ کن + که کوس وحی توانی زین  
 بیانگ مزار + بزرگ آینه دار جهان جسمانی است + کتابتی بهم اندوز و فریبی بردار + نمودن  
 باش گرت ساز و برگ شیخی نیست + که دوخته است بزرگه بجه و دستار + پس از مطالعه  
 عبرت نامه طبایع مدتها معنی از پرده غیب با سخن عبارت میرسد عبرت طبع از چشم نوزده گیران  
 می پوشید و اگر به حکم بی اختیار می در معر من بیان می آورد آینه مثال لنبون و سدا  
 روشن میگرد باری دین پرده صفای گوهر طبیعت معتنم میدانست و باین لباس علم دستگام  
 فطرت می افراشت الحاصل این رباعی را از کار بنامی موزونی خود می داند و از همین چهار  
 مصرع مختصر فزاج شعله آفتاب می خواند **مختصر** حاصل تخم صغیف است آنچه  
 خرمین دیده + دی شراری بود اگر امر و زخمین دیده + اندک کنه سواد کسب و تحقیق باش +  
 ذره بودم را خورشید روشن دیده + نا توانی کسوت این کارگاه حیرتم + رشت بود آنچه  
 اکنون جیب و دامن دیده + بقدر نیزنگ هستی از عدم پوشیده است + میرسد ترا سخن ساز  
 تو و من دیده + **فصل** همان سال نسخه کتاب ورق اشغال ظاهر برگرداند و  
 مطالعه اسرار دل پس از انوسی تفکر نشان در آن احوال هرگاه اندیشه بزرگ پرداز  
 به عروج اهتر ازی می پوست و شوق بی نشانی آهنگ در پرده تحمیل کسب و نقش  
 می بست بنجو است مصرعی چون بلال از اوج طبیعت جلوه می فرمود و بی تامل است چون  
 قوس قرح ابروی رنگینی می نمود چون شغل بی تعلقی با طبع حیرت کتاب تعلقی تمام است  
 مدت ده سال بر توجرتیب آن تغافل می گذاشت اکثری در عالم خیال جلوه پاکرد آتا  
 مسری بشوخی اظهار برینا آورد و اگر بعضی بر جاوه بیان نیز گذشت موصول سر منزل تحریر  
 نگشت تا آنکه رغبت دوستان معنی دوست مشتاق تالیف آنجنس تاج گردید و برور  
 فریبست نسخه پند شیر از آن اتفاق نقوش و خطوط بهر سایندهم از آن هنگام سعی طبیعت  
 باش بیان پرداز بی طایران افکار نامور است و مشاطه فطرت بجازه طرازی پردگیان  
 اندیشه مسرور از آنجمله وارداتی که در ضمن بعضی احوال از پرده تامل ظهور نموده بود و در ذیل

فوائد مجتبهها از تنقیر برنگی چهره و قوع کشود به جلوه گاه تحریر می آرد تا مبرهن گردید که بیانی از  
بیدار نیز عالمی دارد **مقطع** آنچه کلکم می نگارد محض حرف و صوت نیست + بهوشش  
می باید که دریا به زبان بیدار + اگر چه جبرئیل باشد مرغ فغم آگاه نیست + تا چه پرواز است  
محو آشیان بیدار + گوش دل در حیرت آینه خوابا بیدار است + بی نفس دارد حکم بر جان  
بیدار + هر که از خود شده تهنی از هستی مطلق پرست + سجد می خوابد منصور آستان بیدار +  
اعتبار است بهان از کاشم افزوده است + صفرا عدد اولورم از نشان بیدار + چشم  
می باید کشودن سر نه کردن گنبد + ناله کم دارد درانی کاروان بیدار + از جناب من  
سراخ گوهر نایاب گیر + یک نفس سپیدست بحر اینجاد کان بیدار + **مقطع** روز  
در خدمت انسان کامل حضرت شاه فاضل جماعتی فقر چون مرگان بهم پیوسته خلوت آرای  
انجمن بیکتا بودند و بسوت نگاه شرم حیدر با پیامی تقطیر کید گرمی سودند با اتفاق معنی و داد  
خوشه وار صدولی در یک سینه آرمیده و بتالیف لشکر استخاد چون ز ریشه هزار سر در یک گریبان  
واخریده نه نضی آرزوی از پیش آهنگان پیش خیالی و ندرنگ متناسمی از سبقت اندیش  
افتادن بالی نفسها یک قلم صرف امنون شفقت فروشی و اندیشه با یک دست محو آداب  
اخلاص کوشی **مقطع** مگذر از انجمن الفتن ارباب فنا + که همه عشرت بی ساخته جمع است  
انجا + قره دوخته آرایش فانوس خیالی + نفس سوخته کیفیت شمع است آنجا + ناگاه فانی  
نفس شمع افزوی محفل سوال از پرده جوشید و بزم منزه پر داری ساز استفاده خروشید  
که آدمی را که ظهور جامع اسرار وجود است و نور لایع انجمن شود هر چند شالیست جمع  
کمالات کونی و الهیست و قابل کل تعینات جهان نامتناهی منتخب گوهر یک زین اسرار  
کمال باشد که امست و تحسن نشاء که معراج و مانع فطرت تواند بود از پنجه جام فرمود  
قدره اینکه انتهای طریق معرفت منحصر کیفیت حصول اوست و اختتام مراتب شود و توفیق  
حقیقت وصولی او آرزوی از مالاشیاء کمای دلیل بزرگیهای این گوهر است و شرفه  
رایت ربی غرض تحصیل مبین جوهر مننه ماعرفناک از علم بی نهایتش سستی و هم در  
من عرف نفسه از دفتر عیش و رقی تلون آثار صفات با صفات جوهر تاملش قابل انکسار  
عبودیت و تقدس اسرار ذات از رسائی نشاء تعلقش نزار او استغناء و ربوبیت خواص  
اشیاء بی حکم تجربدانش موهوم و کیفیت انسانی واسطه تحقیقش نامفهوم لغات شهود و از آن

بهار محراب



فرش دیده که این سرمد چراغ خانه او تواند بود و سرخوشیهایی عیش ابد نحو و ماغیکه ازین  
 باده چنان نصیب تواند بود **شکل** چراغی دل بدان غلبه تیزی مبتلا گشتی +  
 کدرا مین برد چشمت بست که تحقیق و در گشتی + نگه کردید آغوش و دوا حق شناسی با +  
 سراپا وصلی بودی چشم و اگر دی جدا گشتی + که امین عول در صحرائی گمراهی و لیلت شد  
 کوز انسانی گذشتی طالب مردم گیک گشتی + عیار هرزه تازیهای غفلت شد سراپا بست  
 شمع سرمنه ناکرده حاصل تویتا گشتی + سرت از تاج کر منا گرانی داشت اینجامل +  
 که فرش انتظار سایه بالی بها گشتی + غمهای مطلقه را دواغ صدر ص و حسد کردی + بجز دنی  
 تامل کن چه بودی و چرا گشتی + مباد از ورق کس غرقه نا قدر داینها + که در یاد کنارت  
 بود و محو نا خدا گشتی + جناب یوح مغزی نقش بستن آفراسه گوهر + ولی در سبب تکمین دای  
 بیدل چرا گشتی + به نغم نیستی آئینه اسرار هستی شو + چه قدر ذره دانی بنور شد آشنا گشتی +  
 جدران صحبت مراقب طینتی سر از حبیب تسلیم بر آورد و بقدم حبه سانی راه نیاز  
 سر کرد که هر جانوانی از سار محفل اعیان متصاعد است هر چند محرک آن جز مغرب ارادت  
 حق محالست و مطرب آن غیر از زمره آهنگ مطلق و هم و خیالی آنا در پایه میزان تامل هر  
 خفیف و روانی که بهم سنجیده اند قفا و تها علت اصولی دارد و هر زیر و بنیکه متعین است  
 گرد آئینه اند سر از پرده صیبه بر می آرد درین صورت زمره انانی منصور قابل تحسین از  
 کمال است و لغز فرعون خارج قانون آفرین بکدام وبال یعنی هر دو از یک مقام  
 سر آئیده اند و از هر یک همان یک آهنگ بیرون تراویده فرمود درین استغنا که  
 ذات هر فردی از اطلاق نسبت حسن و قبح مجرد است و متعین صفات مدح و ذم بالذات  
 نامفید اوج و حقیقت ستایش و نفرین نتیجه اعمال و افعال است و نیست و بلند رود و قبول  
 آن محصول انقلاب و استقلال **شکل** فضای عالم تحقیق را غبار سیست +  
 تو هم تو من تا چنان کند تک و تا ز همین یقین و گمان گرد شوخی دارد + که رنگ رخیه  
 سحر و خم شیب و فراز + حسن و عشق در نیجایی توان پرداخت + بغیر حوصله آئینه عز و  
 و نیاز + لبها طروده یکتایی از نواغالیست + خروش بهت خلق است این قدر عمارت + مباح  
 غافل از انسانهای استعداد + که نیست ساز جهان را بغیر ازین آواز + دعوی که از کثرت  
 اسباب جو شد بعید است از صدق حضور و وحدت و وحدتی که از عالم بی تعلقی گل کند و تفرق

بیشی خواطر کثرت استی مجر و فقر ایشیه داری سراز تخم وحدت بیرون کشیده است و کثرت گیر و داد  
اغنیایا بر پیوند چندین شاخ و برگ غرس تحمل دیده در مرتبه ریشگی صورت تحقیق تخم محالست  
و در چو م شاخ و برگ منی تخم نیز و هم و خیال چون وحدت جهان نبودست و کثرت عالم  
انقلاب و وحدت آگاهان ناچار تقسیم عمراط است تقسیم اند و کثرت نگاهان سبب اختیار هرزه تاز  
امید و عیم ریاست و در قلم تقصید که جوش صورت است + هر موج بعد رنگ پیشش  
جلوه گریست + اما در عالم شود و اطلاق + صد بحر و هزار موج و کف یک گریست +  
منصور که بجای بقین فقر محترمت اسرار یقین داشت در بیخ حالتی دامن استقامت  
از دست نگذاشت تا قطرات خوشش از جوشش عرسین بگریزنی نیاسود و تا عبا رخا کثرتش  
همان پرافشان نوای یک آهنگی بود فرعون که از خاکسار بهیاسی تعلق غنا با غرور و سجا  
شوکت می ساخت هنگام امتحان رنگ استقلال در باخت هر گاه دفتر گیر و دارش  
در آب نیل انداختند نفوش و عموها ورق نبات بر گرداندونی اختیار درس انست  
بر ب موسی و یارون بر خواند **قطعه** بر جوش چون شد آشنای اختلاف ز میر و عجم  
چون صدا پر و از هر آهنگت از جامی برد + اگر شوی مجرم نوای پرده تکمین ساز + سکه  
فرب نغمه نیز رنگت از جامی برد + عالم اسباب دارد شور چندین انقلاب + صلح گرازیبا  
نشاند جنگت از جامی برد + خلوت آرای عدم بیباش چون شمع نموش + ور نه طوفان  
شکست رنگت از جامی برد + در محفل وحدت شمع شود جز یکی مستحق نیست پر تو اختلاف از  
کجا به ظهور پیوندد و در بهار کثرت که غیرت آینه پر داز نشو و نماست ناچار هر برگ هزار  
رنگ می خندد پس کذب لازم کثرت مخافی نیست و صدق دلیل وحدت آشنای همچون آنکه  
انگار غربت از فقر است فروع است دعوی غیب از اغنیایا دروغ جمیع که غیر حق چیز است  
مذیده اند و نذارند خود را به که ام صفت منسوب نمایند و فرقه که جز ماسوی نمیند و خسته اند  
در دعوی عین چرا منفصل بر نیابند اینجا در ستایش استقلال یعنی معنوز مرتبه تحقیق  
لو کشف العطاء ما ازوت یقیناً مجربست و در فقرین انقلاب یعنی تفرقه عالم تقیید کیفیت  
کان عاقبت المکذبین **شعر** سلطنت سرمایه تو حیدر توان ساختن + اینی ایچا **شعر**  
انگار وحدت در هم است + خاک بستی را به سامان طراوت گل مکن + لغزشش پا از یقینان  
زمین مای نم است + اعتبار غیر بسیارست در اسباب جاه + با فقیری ساز کایجا ماسوی حق کم

اثبات آگابیت کاین حق مشربان + حق نمودار از شکست رنگ باطل کرده اند + سخن  
 از هر دست عرصن مراتب بلندی داشت و معنی از هر رنگ علم بهار رنگینی می افروشت  
 زمزمه عند لیبان نمی راسید سامان چمن توبری پرده های گوش بود و شعله آواز نورنا  
 حقائق نوا سربایه چراغان و بجن هوشش روشن گفتگو با نفس چند به سیر مراتب عالم مثال  
 کشید و عنان انفاس به جاده پیمانی این وادی لطافت معطوف گردید گامی افتاب  
 در دیده زره چون گاه خانه می کرد و غبار تنگیش نمی افشرد و گاهی کوه سار در سو فایز  
 رقص جبل داشت و رشته دازی پهلوی وقت نمی خورد همچنان دریا در طبع صدوت بساط  
 بیکرانی می پیچید و صحرا در دل مور عرصن وسعت می داد و هنگام برق انگیز می شعله زبانا  
 موزون و سحر آمیزه سینه بیانات حیرت افزون نسیم که خمیدگی در بند بندش بساط  
 مراقبه چیده بود و هجوم حیرت به کیفیت دوام استفرانش و اصل گرداننده آتشگری  
 و فیکریش با همام گرم جوشیه های رود تنها کوه و همدی سینه قلیان پرده تخلیش  
 کوک زمزمه های اشارت بود از اسماهای الهی تاثیرات انفا یض حکم طبیعتش با شرواز  
 آیات قرآنی معنی جلانا نوکم را به سخن مفسر **ششمی** طلسم خیال ناگون پیکری  
 زهر موهناال خمیدن بر می + بگوشه گیر پی و استخوان + زهر تا قدم یک و کان کمان  
 نفس کز لب او عنان می سخت + رگ و بی ز شاخ کمان می سخت + کمانها به بنیق نفس  
 کرده زه + بیک رشته چیده خمیدن گره + کمانخانه پیش انگیز و بس + خدنگش همسان  
 بستن تیز و بس + ز گردن بنودش نشان آشکار + سر و سینه یک دست چون کوکنا را  
 قره سوزنی چند اندوخته + سر و زانویش را بهم دوخته + زبان تانه جنبه بعزم مقال +  
 پیل شکم میر سبیدش دوال + سر و گردن و پا و زانویم + فرورفته از هر طرف در شکم +  
 غنودن به مرقگان زور آزما + سرش را بگردن کشیدی بیا + ز ضعف آن قدر بار چرخش  
 گران + که بروی بخاکش مژه موکشان + سر و سینه و پشت خارش تلاش + سر پایش  
 ناخن بذوق خراش + ز بس داشت با خار خار استلم + بهر عضو صدنا خنش گشته کم +  
 زبان شمع خاموش کاشانه اش + گس در دهان جوشش پروانه اش + صد انمازان صرغ  
 سینه خار + گلوتنگنا سینه چرک دار + ز بس خشک پرده ساز او + چو خنخاش در پوست  
 آواز او + بلیم پی خمیدن عنان می کشید + نفس تا کشد صد کمان می کشید + چو قلیان

بی آب صورتش نفس + باین وضع لامت کمالش هوس + مژه و آرمه از میب نمودن بدر آورد  
 و به تراکت صدای تارنگاه نواز گوی سهر کرد که شایا از لطائف و بساطت کارگاه مثالی  
 بیان نمود و اندر پرده حضورش بے شایه بر روی تامل کشوده عمر بیست ناظر بر دگیان این  
 خلوت خانه خیالم و مشرف تماشای این انجمن تحیر مال صحرای حیرتی بمشاهده ام رسیده است  
 و قضاے قدرتی به کاشفہ انجا میدره که بی نهایتی سے او هام را نقد رسائی به دامن هدایت  
 ریختن ست و فی پایانه بهد افکار را دستگاه اختتام به پیشگاه آغازش آوختن عنبار  
 این دادے یکسر آسمان تازست و نسیم این سواد یک قلم لامکان پردازد آینه تحقیق  
 روشن ست که لذت افکار چندین رجه بر لذت انکار تفوق دارد و سیر گریبان بر فرق بزار  
 بانج و بهار قدم می گذارد معنی غامض این کتاب ناگفتنی ست و گوهر وقت این همسا  
 ناشننی شرط **مطلب** بفرموده گوش هوش می باید نه گوش حس + که این حرف نکو بار شنید  
 بر نمیدارد و به گذار خیالم جلوه با آماده است اما گل آبخازنگ و صبح آبخا رسیدن بر نیاورد  
 بروی هر دو عالم بسته مرقان و معذورم + بهاری در نظر دارم که دیده بر نمیدارد +  
 شاه حقیقت نگاه سطر شبی انشا فرمود و گفت وقتی با هم بلذات افکاری که خاصه  
 اولیای سلسله شاست رسیده بودیم و چاشنی ازان مانده حلاوت فائده چشیده یعنی  
 به مو اطلب چشم بستن در سر حقیقت حال میگو شیدیم و در قباب وضع مراقبه اسرار غایب  
 چرت پوشیدیم چون منکشف گردید که التذات نسبت این افکار از لذت نیست بکل  
 مستغنی ساخته به تعیین انجا مید که طبیعت از لذت انکار البته در گذشته است تا باین  
 موهول گشته درین صورت سیر گریبان سیر بار اتیر به نهایت دامن میرسایند آمانا مساعده  
 مرور زمان از نیم راه مکر و زانو باز گردانند **مطلب** اگر حقیقت انکاری تمیزهاست  
 کلید باب معارف ز کونار طلب + درین حدیقه گذار ابیار آگای بیست + به سعی فکر دس  
 خون کن و بهار طلب + و گر مراقبه با الفیت سر زانو ست + به چرت غنچه شود کام نظام  
 طلب + دماغ ناز به برق خیالی و وهم مسوز + کمالی وقف شعور ست فر کار طلب +  
 مقصود از سر گریبان به فکر تحقیق خود افتادن ست نه از سر گریبانهای بکس در دهر  
 زانو دادن و مدعای تامل کینه معنی وار رسیدن به عنبار مرقان بر فرق بنشین یا شب  
 معنی فکر غور حقیقت اشیا ست و حقیقت اشیا بقدر عن صور چهره کشا درین تماشا گره

به فنون سخن خواب بر طبیعت نباید گذشت و به فریب تفکر و امن از جنگ فرضه نباید گذشت  
جلوه بے نقاب را به خیال مشاهده نمودن از تازگیهای محرومی نگاه است و از سستی کشوف  
سما تراشیدن دلیل و قهاسه فطرت کوتاه **نظم** دیده را ترک بوسه های غنودن است  
ورنه اینجاریک خواب از مزه نزدیک ترست + غیر افسرده دلی غنچه بذار در بار + و غنچه گل آینه پر از  
بهار و گریست + غافل از ظاهرا فاق بناید بودن + آخرا سبب خیر این بزم طاسم صورت  
**حکایت** طبیعت آدمی به حکم الناس پیام مخم غفلت است و اطلاق بیداری بر حقیقت  
غنودن اینجاش آثار کذب و تممت اینجاتا مرگان قدم لغزشی سے سپردا گاسب با  
سیر منزلی بے خبری آسوده است و تا نگاه آغوش تاملی می افشارد هوشها لمهد بخودی  
غنوده پس در بساطیکه شعور به این تنگ رست و ساز شود باین غنیمت آینه سفت  
چشمیکه بجهت منسوب بیدار سے پرواز و تا سر مایه تا شتاب که بذار دتا سرمایہ در بنا زد فرصت  
ذوق حضور را درین انجمن الیتام دیده با جرات سخت المی است و پریشان ناکردن مو  
**مرگان صعب ماتی عشق** نسیک تازست عمر ای دیده ترک سر گرانی کن + نگه را  
اندکے روشن سواد جلوه خوانے کن + کند تا کی منون خواب پیش از مرگ در گورت + بیدار  
علاج چشم زخم زندگانی کن + ورون بیفند جز افسردگی + یکچه نمی باشد چمنها وقت  
پروازست سعی پرشتا نے کن + چشم پوشیده هر چند فردوس و فتنس دارد آینه دار  
کوریت و مرگان خوابیده اگر همه افتابش چراغ زرد امن باشد دلیل بے نور سے  
همه حال اگر بچینه های مرگان از هم نتوان گسیخت نمک گریه برین زمنها بایدر بخت و اگر  
باین پینه افسرده شمع نگاه سے نتوان افروخت به طعمکی زانغ و زمین باید فروخت **نظم**  
چشم خواب آلوده کلفت خانه در بسته است + سیل اگر غافل شود آتش درین بینا در نیز  
در همه آینه دار گوهر را زولی است + یک کفت خاکش کن و در بگذار بادریز + زنده  
بیداری است ایثار جان پاک کن + صورت مرگ است رنگ خواب بر آسودریز + رنگها  
در پروانه تخریر مرگان خفته است + هر چه می خواهد دولت زمین خانه بهزادریز + مدعا نیست  
کریسه نفس غافل مباحث + بر اثرهای تا شا هر چه بادا بادریز + در حالیکه بزم مزه ها  
سازان صحبت به گوش ایثار می خورد و بهتر از شوقی چون نوایم از چنگ هوش می برد  
تامل حیرت به چرخ گریه به عواصی عیلا تفکر بسته بود و برنگ گوهر سر بر گره زانو سے تحقیق



نه سال میگردد + بهنگاسے درین تماشا گاه درنگ چندین جمال میگردد + بی تکلف بلفظش  
 شره + دو جهان پائمال میگردد + پوشیده مباد که سیر نور مشالے جز در پرده غنودن  
 میسر نی شود و آن حالت دواع ہوشیاری ست با حصول این تماشا ہنگام چشم  
 از خواب کشودن یعنی قرب نشاء بیداری در پرده غنودن توجہ حواس کہ عبارت از  
 قوتہاسے ادراک ست ہنوز دامن از غبار تمیز در نہ چیدہ است و در ہنگام چشم از خواب  
 کشودن بچنان شعور کیفیات اسما و صفات بہ قوت تام رسیدہ بنا بران این تمام را  
 برزخ جهان لطیف و کثیف نامیدہ اند و واسطہ عالم ارواح و اجسام متعین گردانیدہ  
 اختلاف احکام مشالے و انقلاب صور حیناسے ازین جهت ست کہ بہ علت ضعیف تمیز  
 صورت اشیا رکما ہی نقش زہشتہ است و نقوش لوح صفات بر کرسی کمال شہود شہتہ  
 چون یقین شد کہ بیداری آوے شعور کما ہیست در معرض تجلیات کمال و مثال ہیولا  
 نسبت اگاہی در تحقیق سبے پر و گیہاسی جمالی و خواب نفی این ہر دو اعتبار بہ حکم غلبہ حقیقت  
 جلال پس عالم مثال نتیجہ ضعف حواس و قوی است و جهان جسم قوت کمال آن در تمیز  
 ناہیات اشیا و مرتبہ روح سلب اعتبارات قوت و ضعف در کند جذبہ چون چرا  
 محرک ذات یکتای مثال و جسم نامی بیش نیست + جلوہ اینجا شونے و ہم خرابے  
 بیش نیست + چون نگہ در دیدہ صید المقت خویشی و بس + ورنہ این بزم تخر حلقہ دایم  
 بیش نیست + دو دسودای دولی تا چند پچہ در سرت + اینکے سوزد و ماقت فکر خفا  
 بیش نیست + خواہ ظاہر گیر و باطن خواہ ہستی و عدم + موج این صوبہای حیرت خط  
 جاسے بیش نیست + این قدر قدرت از این جهان تا آن جهان + از نگہ تا چشم بستن نیکانے  
 بیش نیست + شکست شخص بی تعینے بہ تخیل این دو گام اعتباری از عالم غیب  
 نازل انجمن شہود ست و از اشارہ نگاہ ہویت مائل شہادت آباد نمود تمیز جمیع درجات  
 اسما و صفات حاصل غبار انگیرے این دو گام باید فہمید و سیر مراتب ظہور و بطون  
 تماشا رہین دو خیال حیرت احرام باید اندیشید اگر روزے چند بہ حسب مزاج اشغال  
 صورے خوابش میسر نیاید یعنی معینش بمطالعہ اسرار برنگی مدونہ فرماید نسوہ جمعیتش ہزار  
 تفرقہ آشفتی گراید و اختلاف کسختن از شیرازہ ربط مزاجش پیرہ نما بیدر آن حالت طائر  
 اشیاں گم کردہ ہست بال افشان باختن رنگ طاقت و مجنون و ذہن لیلی از دست لولہ

صفحه ۴۰۰  
 لا تخلو من  
 اور کما  
 الانسان  
 و بعبود  
 الاتصال  
 و مکتب  
 جس کا  
 از بطن  
 بسط  
 من نظر  
 کلام  
 مدون  
 و بعبود  
 الاتصال  
 و مکتب  
 جس کا  
 از بطن  
 بسط  
 من نظر  
 کلام  
 مدون

عند  
 لا تخلو من  
 اور کما  
 الانسان  
 و بعبود  
 الاتصال  
 و مکتب  
 جس کا  
 از بطن  
 بسط  
 من نظر  
 کلام  
 مدون





